

## فرد *Individuum*

لفظ آلمانی *Individuum* از لفظ *individuus* لاتین به معنای «تقسیم ناشدنی» و «جز ناپذیر» آمده که در یونانی هم *atomon* درست به همین معنی بود. در یونان باستان بحث از فرد در منطق، ریاضی و فلسفه مطرح بود و ما هنوز اصطلاح «اتمیزم» را با توجه به مباحث یونانیان مطرح میکنیم. لفظ لاتین در همان سده های میانه از سخن ریاضی به سخن اجتماعی وارد شده بود. در فلسفه مدرن در قلمرو سخن سیاسی و اجتماعی *تامس هابس و جان لاک*، و در قلمرو میتافزیک و شناخت شناسی لایب نیتس دقیقتر از دیگران به فرد اندیشیدند. نتیجه یی که لایب نیتس از مونا دولوژی خود به دست آورد مهم بود. در کل طبیعت میتوان همواره تفاوتی فهم پذیر میان دو فرد یافت. این نتیجه با وجود میتافزیک خداپرستانه لایب نیتس (و در واقع از راه آن) با فردگرایی مالکانه اندیشه سیاسی انگلیسی هم خواناست. هگل نکته را از زاویه یی به کلی متفاوت پیش کشید. هر فرد وحدت امر کلی (*Universell*) و امر خاص (*partikular*) است. هنگامی که امر کلی و جهانشمول به طور کامل رشد کند یا بیان شود امری منفرد خواهد شد.

مفهوم فرد همچون مفهوم نیاز یکی از مهمترین مفاهیم سازنده انسان شناسی مارکس است. این مفهوم معنایی دقیق در دست نوشته های ۱۸۴۴ دارد: «فرد یک هستنده [یا گوهر] اجتماعیست (*gesellschaftliche Wesen*)» (م ۳: ۲۹۹). در ششمین نهاد از «نهاده هایی در باره فویرباخ» چنین آمده که «گوهر انسان امری تجریدی نیست که در هر فرد انسان نهفته باشد، در واقعیت خود گوهر انسان مجموعه مناسبات اجتماعیست» (م ۵: ۴). مارکس با طرح گذر از فرد به مناسبات اجتماعی دو هدف مهم داشت:

(۱) تأکید بر منش اجتماعی هستی انسان (و مبنای مادی آن در فعالیت های انسان، و اهمیت مناسبات اجتماعی و تولیدی) که در برداشتهای مدرن از منافع فرد، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و حقوق فردی نفی شده بود. متفکرانی چون جان لاک، جان استوارت میل در قلمرو فلسفه انگلیسی و ماکس استایرنر و هگلیهای جوان در قلمرو فلسفه آلمانی معاصر مارکس انواعی از فردباوری را تباغ میکردند و «اتمیزه شدن انسان» را میستودند و از استقلال کامل و مطلق هر فرد دفاع میکردند.

تأکید بر اهمیت فرد انسان در برابر مفاهیمی تجریدی چون «روح» در فلسفه هگل و «هستی نوعی» در اندیشه فویرباخ. در این مورد مارکس یادآور می‌شد که انسانیت همواره در انسان چون یک فرد جلوه می‌کند، اما این فرد خود نتیجه مناسبات اجتماعی و تاریخیست. مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۳ نکته را همخوان با برداشتی انسان‌گرایانه پیش برد و در مسأله یهود از *ursprungliche Selbständigkeit* یا «خودگردانی [استقلال] اصیل» انسان دفاع کرد (م: ۳: ۱۶۴). به عبارت دیگر، مارکس اهمیت حقوق فردی را درک می‌کرد و خود چه به عنوان دموکرات در آغاز کار سیاسی و چه به عنوان یک سوسیالیست، همواره مدافع پیگیر این حقوق بود. اهمیت کار او در این است که خود این حقوق را امری زاده موقعیت تاریخی و اجتماعی میدانست. تصور فردی تجریدی و غیر تاریخی به این دلیل شکل می‌گیرد که آن مناسبات اجتماعی که فرد و حقوق فردی او را موجب شده اند جاودانی و ابدی وانمود شوند. برعکس، دفاع از حقوق دموکراتیک و در عین حال نمایش ناپسندگی و ناکاملی آنها نشانگر وضعیت تاریخی این حقوق است. در خود خواست تکامل آنها و در نتیجه درهم شکستن مرزهای جامعه طبقاتی کنونیست.

مارکس همواره از فردگرایی مانند پنداری خوانا با (و برساخته) شکل خاص فراشد مبادله کالایی سرمایه دارانه انتقاد کرد. فردگرایی بورژوایی تقسیم موجود کار اجتماعی را بخردانه جلوه می‌دهد و موقعیت هر فرد را توجیه می‌کند و مانع از نگرش و رویکرد نقادانه نسبت به این موقعیت می‌شود. مارکس این نگاه به فرد را «رابینسون بازی» (با اشاره به افراد رابینسون کروزو قهرمان رمان جاناتان سوئیفت در جزیره اش و عشق اقتصاددانان کلاسیک به طرح مثالی از فرد به معنای مطلق) مینامید. انگار جامعه جمع جبری و تجمع افراد مستقل است. این جا از فرد گوهری تجریدی ساخته می‌شود. همان طور که هگل و فویرباخ (از دو راه متفاوت یکی با طرح «روح» و دیگری با طرح «هستی نوعی») از جمع گوهری تجریدی می‌ساختند. آنها در نمی‌یافتند که مناسبات اجتماعی اموری تجریدی و مستقل از افراد نیستند: «وقتی ما از تولید یاد می‌کنیم، همواره از تولید در یک وضعیت متعین از تکامل اجتماع حرف می‌زنیم، از [فعالیت‌های] تولید افراد زنده در جامعه یاد می‌کنیم» (گ: ۸۵). البته پدیده‌هایی اجتماعی وجود دارند که فرد را محدود می‌کنند، نیازها، خواستها و منافع او را نادیده می‌گیرند، اما نکته این جاست که این پدیده‌ها غیرانسانی نیستند و خود ساخته منافع انسان‌هایی (طبقه‌هایی) هستند: «افرادی که در جامعه ساخته

میشوند، افرادی از نظر اجتماعی متعین، اینان البته نقطه آغاز [کار ما] هستند» (گ: ۸۳). فرد را باید به سان هستنده اجتماعی و برساخته مناسبات اجتماعی بررسی کرد و اجتماع را چونان مناسباتی که افراد میسازند (فرآورده کنشهای افراد متعین).

نظریه مارکسیستی گوهر اجتماعی انسان دارای یک ساحت اخلاقیست که از نقد مارکس به دو شکل تجریدی طرح فردیت و تجمع (تجرید فرد در اقتصاد سیاسی کلاسیک و تجرید جمع در مفاهیم «روح» هگلی و «هستی نوعی» فویرباخ که هر دو به درک نادرستی از فردیت منجر میشوند) باز میگردد. نخستین شکل نقد مارکس به آن نگرشهای تجریدی همخوان با برداشت موسی هس بود که اعلام میکرد «فرد راستین» هنوز به طور تاریخی شکل نگرفته است. (۱)

مارکس جوان بر این اساس، بحثی از شکلهای گوناگون تاریخی فردیت را آغاز کرد. او نشان داد که فرد در جامعه طبقاتی چنان که هست، یعنی به صورت هستنده بی اجتماعی، مطرح نیست و فردیت انسان به معنای دقیق و درست آن فقط در کمونیزم مطرح خواهد شد (م: ۷۸-۷۷). این فردیت را مارکس با اصطلاح نامانوس و شگرف «فردیت شخصی» مشخص کرد و آن را در برابر «فردیت سهمیه‌ی در سرمایه داری» قرار داد. تفاوت آنها را هم چنین بیان کرد که «پیش از این که مفهومی باشد، تاریخیست». فردیت سهمیه‌ی باقی خواهد ماند تا زمانی که منش تجریدی، محدود و کوتاه نظرانه آن دانسته شود. این هم زمانی خواهد بود که الگویی دیگر از فرد یعنی الگوی کمونیستی از فرد شخصی مطرح شود. برداشت «ثابت» از فرد یکی از وجوه اصلی ایدیالوژی بورژوازیست. همان طور که درک هگلی از «روح» مانند داده‌ی ثابت چنین است. این برداشت تک سویه (*einseitig*) و محدود است. مارکس در ایدیالوژی آلمانی از «فردیت کوتاه نظرانه و در خود محدود» (*das beschränkte, an sich beschränkte Individuum*) یاد کرد (م: ۷۸). این نگرش فردیت میانگین (*Durchschnittsindividuum*) را پیش میکشد و مناسبات تولیدی یک وجه خاص یعنی سرمایه داری را یگانه شکل ممکن و کامل معرفی میکند و مالکیت خصوصی را مبنای تعریف فرد می‌شناساند. برعکس، برداشت از فرد در کمونیزم بر اساس تکامل تواناییهای (*Fähigkeiten*) فرد مطرح است و بنا نیست که محدودیت این نیروها پذیرفته یا ستایش شود. فرد بیرون از نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی ابزار تولید، توانایی تکامل دادن نیروهای خویش را دارد.

هرگونه طرح نظریه نیاز و هر تعریف تا کنون مطرح شده از فرد سازنده مبنای نظری تناهی انسان است. آن نظامهای اخلاقی بی هم که از این انسانشناسی نتیجه میشوند به سهم خود سازنده میتافزیک سوژه مطلق خواهند بود. درست همین جا، مارکس به مبانی دکارتی بازگشت.

در حالی که انسانشناسی مارکس بر شرایط فرد و محدودیتهای او بنا به مناسبات اجتماعی تأکید داشت، تعریف او از کمونیزم فقط بر اساس تخیل در باره سوژه مطلق ممکن شد. آن جا دیگر هیچ شرط و محدودیتی ناشی از وضعیتهای تاریخی و اجتماعی مطرح نبود. برداشت مارکس از کمونیزم با این منش میتافزیکتی برجسته میشود. معلوم نیست که چرا در آن جامعه فرضی تمامی نیروهای انسانی رشد مییابند و چیزی بیرون خواست فردی مطرح نخواهد بود. این نمونه بیست از دشواری نظری یی که مارکس در تعریف از کمونیزم با آن رو به رو بود. باید بیرون مبانی فلسفه اجتماعی خودش قرار میگرفت تا بتواند به آن بیندیشد. مارکس ناقد سرمایه داری میتوانست بیرون منطق ایدئولوژیک و علیه بیانیه های دفاعی از این نظام بنویسد. این مارکس نفی کننده بود، ناقدی رادیکال. اما مارکس که به تبیین وضعیت اثباتی انسان یعنی کمونیزم میپرداخت، تمامی آن مبانی نقادانه را کنار میگذاشت. در این حالت، ما با یک میتافزیسین رو به روییم. کسی که دیگر توانایی نفی کردن را از دست داده است.

*1. M. Hess, "philosophie de l'action", in: G. Benussan, La philosophie et le socialisme. Paris, 1985.*

واژه هفته آینده فلسفه *philosophie* میباشد!!!

[www.ayenda.org](http://www.ayenda.org)